

هموار و بسی نیکو اطوار بود بحسن سلوک و نیکوئی اخلاقش جایاب و برابری
در مدامن امان و اعانت و اعیان بکارم سیرت اور طلب اللسان بود
بواسا و موافقا با کرمه معروف و بعد از او موصوف بود و چند قبل ازین گذشت
و نوبت حکومت از پیشگاه قهرمان زمان محمد شاه قاجار رسید ابو الفتح خان بن
سید فریح الله خان رسید و جوانی نیکو سیرت بزور عقل و کجاست آرا
و بکلیه پر سیزگاری و عفاف پیراسته است از انخیز روزگار و مؤید بتائید
کرد کار و بعد الت و انصاف مشهور و بر عیت پروردگارش هرگز و یک دور
او و کبیرین برادرش سید عبدالرشید که بشجاعت و جلالت قدر یکانه روزگار
است از معاشران این بیقدار و هر دور با من انفسی عظیم بود و الحق مرد
و عزت و تراوح سلوک اینان بدان با هر خویش و بیگانه حتی با دشمنان چاشمو
در عذر ماندگی و بزونی مفردن بدجوئی و فروشی از غراب روزگار است با کمال
هنوز مرا از ختم قرآن فراغت حاصل نشده بود که آن حق شناس دیده در سفر
مخیرت کنیز حسب الامر والد مولانا محمد علی ذهب که از خویش خوبان زمان بود
خصوص پرگار و قلم اندک جلی گرفت و بصنایع یدعی مانند جدول کشی و تخته
و غیره از مهر و خود دهنی با اشتغال داشت بتعلیم من پر دخت خطی و سواد
بهر سیده در خدمت مرحوم سید زین الدین بر سائل صرف و نحو مشغول شد

عوامل و تفسیر زنجانی و قطر النداء و القیة ابن مالک را با شرح و حواشی
 و شرح نظام بر شافیه و حاشیه ملا عبدالوداد در منطق و مختصر التلخیص را در پنج
 نجوم است او خوانده ام شوقی لفظاً بتحصیل علم دهم و بیشتر اوقات لیالی
 ایام صرف مباحثه و مذاکره میشد و هر منطبق زیاده رغبت بود و از آن مخطوط
 میشدم و در افتاد آن جدی سوخو کردم و آن بزرگوار هر روز بعد از شبانگی
 و قنار مسائل مشکله نحوی را با پارۀ کاقدی نوشته میداد و معلوم نبود که ما حفظ
 آنها از کجاست همین فرزند اوسید صالح عالمی نیکو نظر و سید صفائی ضمیر است
 اولاد اوسید عطاء الله سید حبیب الله سید اسد الله سید زین الدین معروف
 بسید آغائی سید عبدالله خلف وسطی آن مرحوم سید اسمعیل از عباد و پاسا یا
 و بویع و تقوی ممتاز اقران است اولاد اوسید محمد سید علی سید حسن سید
 سید زین العابدین که این اولادش سید محمد علی سیدی خلوت کزین و
 براتب علم و تقوی صدر نشین با امانت و تدریس یکی از مساجد و مدارس حضرت
 قاجم و از ارباب عظام است یک پسر است از اوسید حسین و همه با من مودت
 خاص و محبتی با اختصاص است بعد از فراغ از مباحثه اکثری از روز بارانجا
 و مدرس مولانا محمد بن مولا عبیدی محمد قاری خلیفه که در آن قریب بود میفرستم
 و برخی از اوقات را با او صحبت میدهم و می از خوبان زمان و معلوم شد

مند اولیٰ بہتر از امثال و اقران خویش بود بقایت پرہیزگار و مقدس نمود
 بقیاس نسبت بن و سایر این سلسلہ داشت محرری محکمہ والا و تولیت مسجد
 جامع و معترفی اباعن جدیچہ متشخص مرجع بودند و بعد مانیکو تقدیم میر سائید
 شوخ و ظریف بود تانشستہ بودم از انچہ میخواندم بعض مسائل متفرقہ متعلقہ بہ
 علم مسائل میکرداگر جواب گفتہ بودم تحسین مینمود والا خود سے آموخت
 چند سال قبل درگذشت اولاد او مولانا عیدی محمد کہ خدمات سلطونہ باوجود
 ملا علی صاحبین نیز میرزا محمد رضی تفریشی از احفاد میرزا عبدالغنی تفریشی
 مشہور کہ از مستعدان روزگار بود در این ایام از اصغران وارد شدہ بود
 بخدمت او شناسانم و نزو او بعض مسائل حسابی و شرح خمینی را خواندم و اکثری
 ازین مباحثات آقا محمد حسن ولد میرزا علی اکبر آصف بامن شریک بود وی از
 خاندان وزارت و عالی فطرت جوہت فرہن و استقامت سلیقہ اش بحال دور
 تحصیل علوم قدوہ امثال مینمود از فطر علوہیت و تقویٰ ہرگز بمشاغل دنیا
 آلودہ نشد و باہ صفت تجملات سلسلہ عالمیشان خود کہ برادر بزرگ او آقا محمد
 وزارت آن نواح از بلکہ ویلوک ممتاز و باقی برادران و عشایر او ہر یک یکی
 از مہام دیوانی باستقلال و نزد سلاطین و حکام با احترام و اعزاز بودند
 و یہاں شہرت و مشاکلت آنها افشا نہ بہ تحسین نصیب حقائق و تکیں

فراخسل نفسانی مستغرق بود و هرگز بقبول احسان از آنها با اینکه صاحب سیرت
خطیر بود در ارضی نمیشد و بیک مشت غله که از اراضی و سیورنحالات موروثی
باو میرسید قناعت مینمود و بالاخره بتاسیسات باره می بعلم و فضل علم و دروارانظر
فضیلت نقد کمالاقتس بخوش عیار سے رقم گردید هموار و نیکو اطوار و بان
بیمت دارم و دستگیرون از شمار داشت حالتی در سلک افانسل آن دیار
و در عداو علمای فضایل شعاریست پس بخوبیکه گذشت بخدمت سید اسماعیل
شائتم و شرح مولانا جامی بر کافیه باجواشی عصام و غفور و سید نعمت الله
و کافیه منظوم ابن مالک با شرحی که مؤلف بر آن نوشته است و معنی التبیان و
شرح شمسیه و شرایع را تروا و خواندم و در آن مجلس از مستمعین بود مولانا حاجی
محمد بصیر و له مولانا محمد زمان طبیب که از ایلم رضاع بعارضه آبله از نور بصیرت
گذشته و بقوت حافظه آیتی بود هر چه را اخذ میکرد مطابق لهنحل بالنعلم بحافظه او
سپرده بود متن لغت و مشقیه از منظومات میرزا قوام الدین قزوینی و کافیه
ابن مالک که زیاده بر پنجزار بیت است و رسائل بسیار عربی و فارسی نظم و نثر و حفظ آن
بودند شترتے دار و که هر اعمی ثقیل و گران جان میباشد مگر او که سبک روح
و خوش صحبت بود اگر از نور دیده عاری نه بود و بان هیچ در تحصیل علم می کوشید
یکے از سابقان مضار فضیلت میشد و اکنون نیز در اکثری از علوم مشا اوله

استحضاری بحال دارد و بخودت سید علی بن سید محمد بعض رسائل بیات
نجوم مرور نمودم و از مولانا محمد حسین بن حاجی خضر موکوی که او نیز از ملاقات عم
و الاجاه و در فن طب تجویم صاحب دستگاه بود استخراج تقاویم کواکب یا از بیج
الغ بیگی بشرکت عالیجناب سید کاظم و مولانا علی خلیف و سطلی او اخذ کردم و
چون زمانه بروفق مرام نبود مولانا علی بطلب معاش بر سرخه اوقات را صرف
کلاه دوزی نمودی و در لیالی و اوقات فرصت نیز از طلب علوم و کسب فضایل
تاخیر نمی شد بدلول من طلب شیئا و جد و جد بهره که از سید آفتاب نصیب او بود
باور رسید و در نجوم مدارج بلند ترقی نمود و مرا تحصیل نجوم رغبتی تمام بود
و نیکو فریاد تقاویم استخراج من و حدس صوابی که در احکام نجومی دهم شتم
در آن فوج شهرت گرفت و استخوان را از ذهن و ذکای من نجیب می آمد
و بشوقی مفرط بتعلیم من رغبت می نمودند از صحبت شعر و سخن نیز لذتی
عظیم می یافتند با گروهی از ایشان معاشر و اغلب من آمد و شد داشتند
و شعر نیکو و سخن با بندان من کیفیتی عجب بود و گاه گاهی بسبب طبیعت
چند مصرع می ناچار میزدن می نمودم و نگاه می داشتند روزی من سید نعمت الله
بن سید عبدالکلام بنکر اشعار و مثنوی سخته بسیج نسیمی بهم بافته بودیم و سودا
ریخته بودند که وادرم هم ناگاه از اندرون برآمد و ما را فرست برداشتن اوراق

نشد و بدند که بوزنی اشعار مشغولیم زجر و توبیح بسیاری کرده منع بلیغ از آن نمود
 و فرمود که شعر و شاعری را بجز تصنیع اوقات و و اماذن از تحصیل علوم شریفه
 و غیر نیست طبیعت را رنج ندهند و از بیفتول هرگز نیندیشند و من پس از شرف ^{نگاهی}
 آن سخن سیدم به نسبت عظام آن بزرگوار پی بردم چه مرتبه ایست آن بقیه
 و بعایت نازل و بقدر کستندة قابل است و مسم وسط آن تصنیع اوقات
 و وجود و عدم آن را بیکه مساوات است و مسم اعلاسی آن موقوفت بسیار خطیبه
 و دانش بسیار و بسی شرایط و وقاین بیشتر در کار است که هر یک نادره ایست
 و عمری باید در آن کار سپری نمود بعد حصول این مراتب قبول طبع بخت بلند
 امریست خدا و او هر کسی را ممکن نشود و بجز اعداد از سبب افاضت متعال احدی را
 میسر نیاید با افرشته کاخهای بلند و دیوانها بلاغت آئین از جمله مشرک
 و مجبور کسی را با آنها التفاتی نیست هر گشته مقبول انظار صاحبان مگرد و در
 هر صغیری دل از جا رفته نخرانند و بر تقدیر استجلاء شرایط مذکوره با اختصار
 در آینه سخن و در میدان مسابقت با برین شی از ادانی پس بر انگیز سخن است و در
 زانسان که آن فن خزانان است در سخن سخن و سخن سخن هر دو در متق احتیاج
 و مردم قدر شناس در کل جهان نایاب اند و بهرستی اشعار بنحویکه تحصیل علوم
 مستعد است مشایخ و جویند معدوم اند اما در یکباره و از روی سخن

سخن رسی و مشوق صحبت سخنوران با زبانی آمد و بخوبی که گذشت همیشه با جمعی
 ازین فرقه مختلط بوده ام از آنجا بود مولانا محمد ابدال می در رفتار و گفتار و اطوار
 اعجاب بر وقت و در محفل آرائی و معرکه ساز و قصه پرداز می باشد و نظیر بود کم خیال
 اما انقدر اشعار برجسته منتخب استقدیم و متأخرین و انواع سخنان دلپذیر و در
 محفل او بود که از صفایین مستغنی می ساخت عمری به نتایج خوش صحبتی باخته بود درین
 بسے نفس گداخته بود در سخن شناسی از امثال اقران مقدم و با وجود پیری
 و کمولت با جوانان خوش سیما زنده دم بود و نیست که در گذشته دیگر
 مولانا محمد با دو تو اس که اسم او بتقریباً گذشته در بدایت حال اشغل جولانی
 و کمان گرمی شتغال داشت و چون طبیعتش موزون بود چند متی موزون نامی
 گفته و برامثال اقران خویش خواندی عم فضایل گستر که قدر شناسان را با یک ستر
 بود لطف طبیعت را دریافته او را از آن جرکه بر آورده لباسی دیگر پوشانید و
 بتربیت او جدی موفور فرمود از برکت انکاس آن عالی مقام در سلک شعرا
 شیرین کلام و که خدایان عظام منسک و بطرز سخن شناسا و بهارج محلیا بلند آوا
 گردید بر نخی از او قاتش را صرف کر پاس فروشی مینمود و خواصنل آنرا با کتسا
 فضایل مشغول بود سواد شهر بند نظمش رشک چین و چکل در دکشائی
 و در حجله خیالش بتان فرخاری بر سوانی سلیقه در گفتن تاریخ داشت

که کمتر کسی را از شعرای زمان میسر آمده باشد چیزی که از او سوال میرفت فی الفور
 ماده آن بزبان او جاری میشد و گاه بود که تمام قطعه را به بیت تاریخ نمی گفت قصیده
 و در ولادت سید نعمت الله بن سید حسین خان که ذکر او گذشت وارد قریب پنجاه
 بیت کجا پیش کم از هر مصرع یکی از ثواریج اربعه مشهوره بشری می که ملحوظ داشته است
 بر می آید بجزری و فارسه رومی و جلالی و با طاعت این همه صنعت الفاظ غیر
 مانوس و کلیات مجوره اصلا در آن نیست و الحق کارنامه نیست این ملک
 بیت از آن بیادست بیت نعمت الله رحن شد نامش و زاسد طالع
 و الایش و این و چندی قبل ازین وفات نمود و دیگر ملا جوادی بن ملا شمس الدین
 مکتب داری اوقات بسر بردی نسبت بوالدش نجایت کم خیال و شغارش
 راه ابتذالی می پیود چندی بصحبت سید علی بن سید محمد و دیگر مستعدان
 مانده زبانش را کشادی پیدا کرده بود بعضی اشعار با اسلوب از و گوش زد
 شده است او نیز ارتحال نمود و دیگر از جمله مستعدان مولانا مهر علی
 روضه خوان بود سیاحت بسیاری بعراق و فارس و ما ز ندران کرده و دوران بلا
 روان پرور بصحبت سید الله مستعدان رسیده و پر توالتفات داشتند
 بر مشاعر احوالی او تا بیده در علم موسیقی از جمله بلند پروازان و در مجالس
 مناومت در زمره و مسازان بود اشعار عاشقانه بسیاری از هر مقوله

در حافظه اش بود که ہر سیکے را بجای خویش مناسب وقت و مجلس خواندہ سے
 در طرز مناسب سخانی مثل خوردن داشت با اینکه دوسہ مرتبہ اور اسر مہ خوردن بود
 و در آواز او گرفتگی بود اما حسن صوت و مہارتش باین علم مثنیہ کشیدہ بود کہ نغمہ
 سخنان فارس عراق و پردہ سرایان آفاق را بلند سے آوازہ در گلو شکستہ
 و بنواختن آلات خسروانی طرب دست بار بار بجا بختہ بستہ در مجلس آرائی و بزلہ
 گوئی و خوش صحبتی سبب انباز و در مرثیہ خوانی نیز ممتاز بود شبی از آغاز زندگانی
 در یکے از باغات مجلسی مرتب بود جوش بہار و خرمی اوقات و وفور گل و از بار
 طیباع رامست و سرشار داشتہ بعد از نیم شب آن ذوفنون پردہ ساز کردہ این
 غزل مشہور جامی را سر آمدین گرفت بیت ز ایوان کاخ میکدہ آمد علی الصبا
 مرغے گرفتہ نامہ اقبال بر جناح ہر یک بیت رامی سر آمد و خاموش میشد
 و بذا عادہ سیکرد و مکرر می نمود تا غزل را تمام کرد مجلسیان را با این سوختہ
 حاصلتہ پدید آمد کہ تقریر سے نیست ہزار مرتبہ مرغ از قفس بن پرواز کردہ
 گا و گا ہے بکب چیلان گرمی کہ پیشہ او بود و گا ہے بکر پاس فروشی
 ہزار می نمود در کرمانشاہان در قید حیات است و ہمہ در آن اوقات ہر اسبیا
 بایران و رسیدن بقیض استفادہ علیا عراق و اصفہان گریبان گیر خاطر شدہ
 روانہ و ز قول شدم ذکر ز قول و شئمہ از او ضلع و اطوار مرویش نگارش یافت

دوران بلوغ جمعی از اشراف و مستعدان کم مایه بودند از آنجمله شیخ فخر الدین که
 بمنصب خطیر شیخ الاسلامی نواقا طالب بقضاءت منصوب بودند نیکو سیرت
 و پسندیده اطوار اما از علم و فضل چنانکه بایست بهره نداشتند بعضی
 بسعی و تلاش در دربار شاهی و بعضی بارت صاحب خدمات بودند و در اکثری
 از جاها ارباب مناصب شرعیه را چنین یا ختم و همین نحو بود میر اسد الله قاضی
 و داماد میر محمد شریف قاضی شوشتر آری شیخ احمد کبیر برادر شیخ فخر الدین
 موصوف در تحصیل علم و کسب فضایل سرگرم و بطلب مقاصد عالییه صاحب عزم
 بود چند روز بودم و از راه لرستان فیلی روانه شدم اسمعیل خان بن حسین خان
 که از اعلام زادگان صفوییه و از امرای نادرشاهی بود در آنجا دیدم که در
 کتیبه عزت گزیده مردی که من سال جهان دیده بشواعت و دلادری
 طاق و بقسوت قلب و خونریزی شهره آفاق بود و باین سبب طبع
 اباالی آن دیار عموماً از او متنفر و گردن بقلاوه اطاعت او در نمی اورند او نیز
 هنگام تسلط و اقتدار از اذیت و اضرار ایشان کوتاهی نمیکرد سرور فرمان
 محمد کریم خان زند نهاده در آن کوهِستار ثابت از بیم او بیغول گرد و ادسی سرگردان
 و پی سپر راه پریشانی بود و اولاد او محمد خان و اسد خان بحسن سلوک با
 اعیان و رعایا طریق مواساة می پیوندند و فرمان فرمای آن دیار و بیسوط الید
 بودند

و آن ولایتی است بغایت معمور و بخوش آب و هوا مشهور، مگر در قصبه خوش
 و مواضع با فضایی دلکش و اردستانزده و روزه راه تخمینا طول و عرض آنست
 عمارات عالیه موالیان سلف در بعضی فرمی آن بنا نهاده اند که عالی ازین
 نیستند و در فصل بهار از جوش گل و ریحان نمونه بهشت برین است که قطعه
 شک و کف خاکلی نیست که بنبر نباشد اقسام صید بری از وحوش و طیور از قلع
 بیرون و درختان پر میوه کوهی و صحرائی و اشجار بیخزان آن از حوصله
 قیاس افزونست مردم آن اگر چه احشام صحرائین اند اما غریب و دوست
 و بهمان نوازی مشهور و ولای الله اطهار صلوات الله علیهم در شهرت آنها
 مخفیست اوضاع امرا و اعیان آن دیار را شایسته و نیکو دیدم اکثری باین
 اقلت بهر سید و دو ماه کجا پیش نگاهداشتند بر در بیشتری از آن مملکت را
 دیده ام چشمه سار با و مرغزار با و انهار جاری خوشگوار در آن بسیارست
 از کیست بسر حد بغداد اتصال دارد اما هرگز نشده است که رو میان آنها
 تسلط یابند هنگام مناقشه و بر هم خوردگی هر گاه پاشایان بغداد با لشکر
 بیکران در آن دیار در آیند ولایت را خالی نموده ناموس و اسوال مویشی با ما
 صعب المسالک برند و خود جریده و باخت و تاز پس پیش آنشکر مشغول شوند
 تا اینکه از فقدان غله و آذوقه بسته آمده بر گردند اسدخان که در آن روز با

فرمان فرما و در اکثری از آن بلاد ریاضت اعتلا بر افراشته بود و اسمی با مسمی و در حجاب
 و تهور بی همتا می نمود از فریب و ارادت اینکه در بهر آب میمه که از منزهات و
 اماکن خوش آب و هوای آن ولایت و محل قشلاق ایل است و بسکلیف خان
 معظم سنم در اینجا نژاد او بود و روزی با مادان که هنوز غضنفر مهر جنگ و
 و جنگال بخون رسته سپهر آلوده نموده بود و موکلان رسته سرکار خبر رسانیدند که
 سه شیر از درمهابت از پیش بر آمده چند رس از اسپان خاصه اشکسته بخورد
 آنها مشغول انداختن شیر میشه دلاوری و هتک بجز توری ازین خبر بیقرار گشته
 بی درنگ برخواست و بر دوش با سلو جنگ آراست و از فر از کوه مانند
 سیل کوبساری آهنگ نشیب نمود سران و سرگردگان بجز از درمهابت
 بر آمده با منش او میخند مقبول نیفاده از همگی و امن افشاند و روان شد و آنها
 همچنان بخوردن صید خویش مشغول بودند آن شیر اول بقاصه یک تیر انداز از نو
 بزین زده یکی را به تفک صاعقه بار زدانه و بار عدم و چند قدم فر افشته گذاشت
 دیگری را بقرا من برق آئین با اولی هم ساخت سومی بشا هده احتمال چنان
 نغره کشید که شیر غلک شکم بر خویش تن زد و بدو هم در آن گرمی حمله آور کرد
 آن رستم بعد مقارن حمله آن شیر به تنی کاهش حمله نمود که بر تن آن از
 پشتش نمودار گشته در غلطی ناظران غریب بر کشیدند و بان دست و پا زد شیر

اقلن آفرینها گفتند المقصود من از آنجا بخرم یا بود در آن معموره است
 بیعت دلکش باغات شگفت اماکن باصفادار و همیشه مقرر موالیان فیلی
 بوده است جمعی از اهله بودند از آنجا میر سید علی جزایری که ذکر او گذشت سید
 جلیل القدر و عالمی شرح المصدر را و لاوبرادر زادگان او همه از مستطابان
 به اشرف و روزگاری بعزت و اسایش داشتند و در آن شهر بود عباس بن
 بن حسین خان برادر اسمعیل خان که لباس فقرا و زنی درویشان میماند
 تهذیب اخلاق نموده ذوقی عجیب تجرد داشت و در شعر سلیقه اش مستقیم و
 اخبار روزگار بود او و سادات رایان مودنی موقوفه بهر سید جدالی را
 بخرند ساعتی که اسایش نموندند رواندا شدند و در بلجونی و غنزاره خود
 بقصور راضی بودند و در عرض چهل روز که در آنجا بودم پوسته خوشنود و
 مشغول میدانستند تکلیف ماندن و تامل نموندند و علی سبب ناهنجاری از آن
 و داعی که تحصیل مقاصد علمی و وصول بقامات عالیه و هشتم کرده میبود
 و آنرا عالیق میدانستم و در اکثری از اماکن مثل بوشهر و بغداد و جاهای دیگر اشرف
 و اهلیان استدعای نسبت می نمودند من از فرط خیرت که روزگار بر وفق مسلم
 بود بجز در احوال ششم و آن راضی نمیشدم و هنوز هم بعضی در بغداد و جاهای
 دیگر منتظر اند پس از آنجا روانه بروجرده شدم بر و جرد از تولین علی شکره شهری باسلف

و دلنشین و جو کلهای و پذیرد و جمعی از اعزّه ساوالت طباطبای در آن شهر
 ساکن بودند از آنجمله بود سید مرتضی و والد سید محمد مهدی مشهور ساکن نجف
 اشرف و چند کس از فرزندان او از اعلام روزگار و تقدسی بحال داشت
 و بعزت بود چند روزی که بودم بامن میخواستن بودند و در خارج آن شهر یکی از
 اعزّه ساکن بود و هادی خان نام از ورود من مطلع شده با عدم سابقه و ربط
 آشنائی بمنزل من آمده بمباحث تکلیف رفتن بخانه خود نمودن منزلی عالی و با
 تکلیف ساخته بود یکماه نگاه داشت و نیکو خدمت بها نمود روی کریم النفس
 میهمان دوست و بغایت عالی همت و در تعارف رانی و پارس آداب ممتاز
 و روزگاری با تنظیم داشت پس از آنجا روانه گردانیدم که از
 تقییه ظم و علی شکر و شهری معصوم و انواع ضروریات در آن منزل بود و در
 بغایت دلگشا و بانز همت و صفاست در خارج شهر باغات و تکایای دلکش
 دار و جمعی از درویشان هندی و ایرانی در آنها مسکن داشتند اکثری فرود
 و از خرد بیگانه بودند بقلندری و قلاشی بسیر و ندحا کم اندیار بودند قلی خان
 زکمه احوالین سلسله و علو آن خاندان برار باب بصایر پوشیده
 نیست از اعظم امرای ایرانند خان معظم فرغانه قرمانی باقتدار و در ضبط و
 مملکت یگانه روزگار بود بعدالت و شجاعت مظهر لطف و مهربانیت

بتائیدات کرد و کاری و الحق از شجاعان مستعدان زمان بود با اینکه دوران نواح
 همیشه از دست برداشته را الوار که درون بقاده قرمان کسی نمیدهند بکسی انتظا
 شیوع و در اکثری از ازمه فتنه و آشوب بوقوع می آید و هنگام فرصت
 رو میان کم فرصت نیز که آن فررو بوم با پیش البجار اند دست تقا و در روز
 و بناخت و تا ز قری و دیهات و تخریب قرار ع مردم را پریشان احوال دارند
 در عهد او از بیم هایش فتنه انگیزان بومی درومی سردرزا و یغموال کشیده
 رعایا و بر ایاد عهد امن و آسایش بودند با استعداد ذاتی و مکارم اخلاق
 که داشت هفت و دوشب را مخصوص غلامی و دانشور و شعری سخن گستر داشته
 بود فریقین در لیالی مهجوره بکشدش مبتلا فتنه او با هر دو فریق هم زبان و
 و داخل در صحبت ایشان بود بر گذر با در راه خانها کجا ششکان او بود
 که از رفت و آمد مردم باو خبر میداد و نذر و نگر که وارد شهر شد مآقا محمد اصفهانی
 تا نگره را که از اخبار روز کار و مردی بهمانندیه تجربه کار بود نزد من سینه
 سسم پریش لعل آورد و بجد گرفته در سیکه از منازل عالیه خویش سکونت
 داشت گرفت سبادی آداب و دقیقه یاب بود بطرز آداب قدر شناس
 از زبان کسی بر نخورده ام هرگز ساق دست و کف پا او را تا سجا و گیر از
 بدستی از محرماتش کسی برهنه ندیدم دل دوستش غیرت در با عیان و مشکاف

بیلگان بود و در اعلام آن شهر و در فاضل علامه آقا محمد علی بن آقا محمد باقر سیهانی
 سابق الذکر که از فاضل نامدار و از غایت اشتهار بی نیاز از اظهار است محقق
 عالیشان و عالمی با نام و نشان است امامت جمعه با او بود از اصول فروع مذکور
 از بعد غایب اطلاق کمال و هشت رسایل بسیاری تعلیم سوخت رقم در روز و قدح
 آن در سب نباشته که بر یک فنون بلاغت را جامع و در نظر خصم مددش سیف
 قاطع است در آن شهر با حلال و اکرام و اتفاقی با سایش و استقام داشت خان
 معظم در تعظیم و توقیر و با قصی الغایه سیکو شیده و حرای عدد و او امر و نوای
 تسلطش کمال بود شری مسوط بفتح مولانا محمد حسن دار و در فن عبادت و اخلاق
 بسطی حطیم داده است و لغایت منقح نوشته است جمعی میباشند آن و جمعی
 بخوانند معالم الاصول و من لا یحضره فحش مشغول بودند و من در آن مجالس
 در استغیدین بودم من با طفت بسیاری داشت و از سرعت انتقال من و بی بیوم
 و تا من حاضر می شدم لب با فاده نمی کشود و تکلیف او شش هفت ماه در آن شهر
 مانند جمعی از استعدادان نزد من آمده بخواندن فارسی بیات و بعضی رسایل
 نجومی و استخراج شروع نمودند از انجمله بود مولانا عبد الکریم بن مولی عبد الواحد
 شیخ الاسلام که جوانی با اخلاق و ذهنی با اشتغال داشت دیگر آقا محمد نامی
 از غایف کلهر که بصیاحت منظر و تندی ذهن شهره آن شهر و از مرقبان خاص

خاهر خان رعیت پرورد بود طایفه ننگه محسن و جمال نسکونی صورت مشهور
 و باین شیوه خدا داد بر خود مغرورند حق نیست که اکثر از آنها شیرین شامل
 و مردمانی کوچک دل اند و دیگر ز جمله اعظم آن شهر بود حاجی علی خان غم مایه
 خان سلطه می از یگان و پارسیان جهان و در عهد مستعدان بود صحبت
 علمائی دانشمند ارا طالب و تحقیقات مطالب علمی و نکات نثری راغب و دیگر
 از خوبان جهان یافتیم با جمعیستی که داشت هرگز چیزی از فرایض و سخن از
 وی در گذشت نمی شد متجدد شب زنده دار و در ادای زکوة و حقوق مشرعو
 در رعایت ارباب استحقاق توفیق آثار بود و باین مودتی عظیم داشت هفت
 دو شب حسب الاستدعای اباوتی به مسیروم مولی عبد الاحد شیخ الاسلام
 در این اوان باردوی کبوتر نایبی در شیراز بود او را ندیده ام و دیگر از معارف
 آن شهر بود مولانا محمد زمان پسته نماز بااست جماعت قیام داشت معلوم است
 مربوط و از مقدسین روزگار بود دیگر مولانا محمد زکی که منصب قضاوت آن شهر
 قیام داشت حمیده خدایا نسکو فعال بود سه او چریک از صرف
 و نحو مردمی میخواند از اندر اس نام او بیاد نیست جوانی هموار بود و دیگر
 مولانا عبد الجلیل فاضلی نخریر و در صحبت دلپذیر و در اکثری از فنون علمی افاضت
 پناه خاصه در معقولات صاحب دستگاه بود نشستش بکثر اندیشی و تحریف از عقاید

مشهور و عید میدادند و حاشا شاه عن الانحراف عزلت گزیده شمر می بود و با مردم
 کمتر معاشرت مینمود و اغلب هنگام صبح صادق نزود من آمدی و تا ارتفاع نهاد
 صحبت داشتی دیگر میرزا احمد شهاب تخلص شاعری نغز گفتار و در طریقه ادب
 و شیرین صحبتی فریاد اعصار عاشق پیشه و غم اندوز روستا زاده و در ابتدا
 حال شاگرد کفشدوز بود چون طبعش موزون بود گاه گاهی سستی کفشی و با
 و اقران خواندی عشوه حسنی دلش را شیفته و بیقرار کرد و انید در آن حالت
 ناهنجار بسیاری بزبان او جاری گشتند با همه موزون و در استعمال الفاظ و قوافی
 بموقع خود درست بود ندخان معظم که مرتبی ارباب کمال بود از موزونی
 طبع او مطلع شده او را بیکتی فرستاد و در تربیت او کوشید و گاهی مجلس
 خویش او را راه میداد و صحبت موزونان و مستعدان که در این عالی مجمع
 فراجم آمده بودند زبان او روانی گرفت و براه و رسم سخن آشتا گشت و آن
 امیر اعظم خطاب شهاب یافت و سرمایه زندگی بخوی که لایق او بود صحبت او
 سرانجام نمود و در سلاک موزون طبعان منسک کرد و یک کثری اشعار خود را
 نزد من بخواند و رد و قبول مرا اذعان میکرد و اشعارش و ایر و سایر ^{مکتوبات}
 قاصر نبود دیگر میرزا محمد خضر شوشتری خضری تخلص از خدایه است تا نه خضر
 نجار شهر شوشتر قهقالی دارد و از مشربیات است بود و از طفولیت با ندیا

بان و پیر افتاده خان معظم با دو طاقت نمود و صاحب سماع و عطار گردید و
 در همانجا سکنی گزید و در حجر تربیت آن بزرگوار بر تبه بلند رسید و از جمله
 بار یافته گان آن مجلس بود شاعری بان کار و از بلند پر وازان و با وجود پیری و
 پر هم بازنده و طمان بهم بود یک بیت از او بیاید است بیت تشبیه کرده هم
 مترکان او بنحجر - مضمون تازه نیست اما بدل شسته شوقی معطر و تکبیا کری
 داشت و با اصطلاح و قوانین آن پیش از عرض و فایده سخن با سر بود شنیدیم است
 عمرش در برونه فنا محرق گردید با من اینس و حلیه همیشه عوالمس آنگار خویش را
 بنظر مردم یک دیده جلوه گرداشتی دیگر میرزا محمد سعید بنش از جمله مستعدان
 و اخبار و در علم سیاق و سنی فایده می طول داشت در بد و ظهور محمد کریم خان حیدر
 دران سرکار بخدمت دیوانی روزگار گذرانند و مقرب او بود و آخر از همه خدمات
 مستغنی شده دران بلده بقیه عمر را با سودگی سپری نمود و دیگر شاه قلی بیگ از بیگ
 زادگان قدیم حاوی اکثری از کمالات و در خدمت خان معظم از اعظم عالم
 درجات بود جهان دیده در کمین صحبت و این هر دو را با من صحبت بود و دیگر حاجی
 محمد خطاط جمع مکارم اخلاق و در خوشنویسی شهره آفاق از سبب ایضا در نکون
 آوازی نیز با عطا شده بود که ان دست و نفس را بدینیا و در سجا توانستی گفتن
 ز فرمده عاشقانه اش شباه بود که روح از تن رفته باز آمدی با من الفتی ستور نمود

و اکثر از دم فیض بخشش گردانده از سینه تنگ می زدود و در کوه بیستون که دوسه
 فرسنگ از آن شهر دور و بی توگر نسنده کوه طور است اعظم و اشرفی که ذکر
 آنها گذشت بزیافت و قعر مشغول بیداشتند آن سحر آفرین پوسته انیس و
 سدرم و نبات روان پرور محض را شک بست عدن و شتی در آن کوه سپهر
 پیوند فرمود که افسانه او شهر است دست و بازوی بنروری بازیده عمارت
 عالی از کقطعه سنگ خارا کلند بری کرده و بی تیشه ناکامی انواع نقوش بدیع و
 صور غریبه در آن عمارت پر خسته و الخی با سلولی ساخته است که سقف خورنق
 دسه پیر از طاق و لمانداخته از غراب شبیه عالم وار و فور سیره و سه بر کوه
 گلستان ارم است غدوت و صفار و دخانه قراسو که از آن حوالی بیگذر و حجت
 افرای نیل و جیون و طراوت گلهای نیلو فرش ضیا بخش دیده چشم
 رود سپهر نیلگون است با لجه منتظر بودم که سورت سرما شکسته شود که روانه
 اصفهان شوم کمتری از والد میرور رسید و دعوت این باغی را انبشت بود
 رفتی و چها که برین گزار گذشت خون از سرم از دیده خونبار گذشت جانم
 بسبب دور و فراق تو رسید باز آبا که کارم از کار گذشت دور آن
 صحرانی چند تنم بشوایت از نا بهجاری زمانه و شکستگی خورد برج فروده بودند که
 بی آرام ساخت غم شو شتر خودم چون بنا و ندران دیده چشم از آن راز و ناز

روانه شدم و چند روزی در آنجا ماندم در آن بلده چند کس از اولاد سید ابراهیم
 بناویدی که از افاضل و مقدسین مشهوره است بودند اگر چه امور شرعی با آنها
 مفوض بود اما از علم و فضل سخوی که بایست بهره داشتند پس از آنجا روانه شدم
 و بعد کلی مسافت دارویشو شتر و سعادت ملاقات والدین و برادران و احباب
 که از نعمتهای کرانمایه بود رسیدیم و همچنان بمطالعه و مباحثه مشغول شدم مدارک
 را بخدمت علامی سید عبد الکریم شروع کردم و قدری از خلاصه الحساب بخدمت
 سید اجل سید ابو الحسن دیده بودم بار دیگر بخدمت حاجی علی اکبر که ذکر او تقریبی
 گذشت از سر گرفته می از اعظم تلامذه سید عبد الله و محتاج علی آنگاه طلاق
 لسانی عجب داشت و از احوال زمانه بودتی شد که وفات نمود رحمة الله علیه
 برادر کوچک او مولانا محمد بن میر علی اگر چه او هم از ریزه خواران ماده آن
 بزرگوار و معلوم شد اوله ما هر بود اما در او از بسبب مصاحبت بعضی شیخ
 نامجنس که از اصفهان بی درو بودند یا بعلت خلل و مانعی طولی را قایل و علوی عظیم
 تاسخ داشت خدمت عقاید دیگران و او ایسات آنها را در دریا نمودی در
 بهر یک از حیوانات که رسیدی از روی تحسیر با و دیدی و بسویش اشارت
 کردی و گفتی که نهوس تو هم روزی مثل ما جمعی داشته در کلزار حسنی بسا
 غارها که در دل شکسته دازین قبیل کلمات بزرگان او جاری میشد بر باقیم

از وقت فرزند او نیز کناره گرفته و مایشان و مدح عوام کم روی و همچنان نسوی
بود تا در گذشت تاج و زاهدی و هم در آن آوان بخو که گذشت والد مرحوم و قاتل
نمود و آخرین وصیتی که بمن کرد و این بود که در هزار هر چه دنیا ناسازگار افتد
بذلت و در بناله روی تن در ندی و در لبالی و ایام متبرکه بخیری که دست رس
و شش با شتی بار افراوش کنی بعد از رحلت آن بزرگوار علاوه بر برنجی که از وصیت
او برداشتم فکر گذران باز ماندگان بود که زمانه کج افتاد و معیشت
تنگی گرفت مرحوم بر او رسید محمد شفیع هر ساله از هر جا که بود قلیلی وجه معاش
میفرستاد که در قایا خراجات لابدی چند ما به نسیک کرد و در پنج و اله بودم
و مراجبت و فطرت قادر بر سوال و طلب دنیا نبوده و نیست و طبیعت
معیول است با تیار بر کاوه امام و با تپی رستی و عدم مقدرت زندگی و مشوا
در راه صبیات است و قبول احسان و مروت راحتی از فرماندهان و برادران
و بی اعلام و مشرف از اصد قای غلیل غیرت برو اشت نمی نماید
بیت آسودگی چگونه کنم در لباس فقر - فی میکنند بنام من شیران بود یا
در همه تم که چون شده در مقام جمع این بیت رسای من و دست تیار
از عافی برسیدند که حال بدترین مردمان در دنیا کیت گفت من علت
بیت حضرت مقابله با کمال حسینج هرگز از کسی حاجت روا نمی خواسته

نخواسته ام بیت بردارتمی وستی آقا و مرد ز پهلوی غیری شکم زنگرد
 و در آن سنوات هم غلامی در غلات هم رسیده تسعیرات بالما گرفتند و مردم
 اطراف تفرق شده در راه و نیمه راه خلقی گشته مردند و کسانی که مانده بودند بحالت
 تباه باغذیه غیر محتاوه گذران می نمودند غم عجزه و مساکین بسیار
 بمرد و ما بود و دست بجائی نرسید و از آفتابانی هم که قادر بر حرکت نبودند
 بشهر مانده بودند بسبب اعذیه نامناسب خلقی بشمار راه عدم می بودند و آنچه در آن
 بنده برین ارزشد اید گذشت غلام العیوب و انا تراست با کسی حرف نیز مگوین
 گفتن کسی را نیز خوش ندانم و خاطر از طلب مقاصد علمی نیز بخوی رسیده بود که بیستم
 رام نمیشد و اگر بمطالع و مباحثه میسر و اتم خیزی مشغور بنمیگشت ساوه محض بودم
 بخاطر رسید که روانه عتبات عرض و رجعت شوم و یکی از ان املک مقدره سزوا
 کردم بنان بون و آب نمکین و لباس ششپن و زیارت ائمه طاهیرین صلوات الله علیهم
 اجمعین بقیه عمر را بگذرانم و الله مکره و بقیه باز ماندگان را بر داشته از راه بهره
 روانه شدم بقلاجی که مقر حکومت مشایخ کعب است و درآمد شهری کثیف و بغایت
 بد آب و هوا را از دیدن آن شهر و اوضاع زشت مردمش شفراده زیاد برود و در
 نماندم قاطب که اش به تیره و عدم شعور و اندر دسی دور اند در آنجا بودی
 خلف بحرینی که از اعلام اخبارین و در حدیث و رجال مع انساب چهارسته تمام

و خطی قوی داشت و یک شیخ اسکندر نامی که از علوم عربیت عالی از ربطنی نبود و آثار
 او قاتش پیچیدگی کواکب و مجردات و طلسم و اعداد و غیر نجات بود در تنه
 زمین و صرف فکر کوتاهی نداشت اما کثرت اندیشی و احوال جامع فیه را هم چاره چند
 قبل غده عمرش منتهی رسیده از این طلسم رانی یافت هر دو را با من آشنائی
 بهم رسید و از این کار و آنه بهره شدم و چند روزی مانند بصره از بلدان غیر مشهور
 و در سالف زمان بآن بزرگی که شهره ی بوده است از توابع بغداد و سبب
 مجاورت در یاد آب هوا است جمعی از مساوات رفاهی در آن شهر بنا کنند از اعیان
 اندیاز و در بعضی شعبه بازیها که بر عم خود و عوام عامه کرامات و خوارق عادات
 عبارت از آنست شهره روزگار اند از معارف آنها بود سید عبدالقادر عسکری
 عالیشان و بفهم و فراست ممتاز اقران صاحب سماع و عطار و با من در شش مجلس
 استوار شد جمعی از یهود و آرا منزه بلغائی در آنجا ساکنند و نزور و میان لغت
 و احتشام حاضر بود که در آن دیار باقی آرزو و عقد مهام و یوانی از جانب
 پادشاهی بغداد با اختیار ایشان است و الامتدین امامیه در آن شهر بود شیخ با
 بحرینی که بر بعضی مسائل فقهی استحصار کرده و اشته قریب یکماه در آن شهر بود و پس بکشتی
 درآمده از شطرات روانه شدم در قمرنه که بر سر راه بود و پیوسته مشاهده شد که
 بجای دیگر ندیده بودم هر طول که خوانند مانند گیسوان بیافند و با طرف بصره

بصره و بغداد بر ندر خوار بر سر راه بود و شوق دیدن اماکن مألوف اجساد گریبان گشود
 بان تقریر در آمد جمعی کثیر از ساوات که بودند با من الفت گرفتند و با آنها هر چند بود
 نگاه داشتند و کور و امانات آن سلسله علیّه در ورع و تقوی و محنت بمشایق
 دیدم یک دو کس از معارف آنها با من در آن سفر فاقست نمود و چون آنها معیتم
 بود از اشترار اعراب خود و اسباب معون ماندم پس جدا و اگر میانه بصره و مدینه
 در آمدم و آنقریه است بطول و دو خانه فرات متصل ستر زمین نجد و حجاز با اینکه کوه
 آن در فصل تیز با فراط میرسد و زی کونی آب و هوا شهره آفاق و بود و سیلی و
 شیرین شمایل در کل عربستان طاق است صباحت منظر و حسن بزم که در آن
 قریه منظر و آمد در کتب حائے دیده بودم همانا تربیت و تکمیل حسن و جمال آنجا
 از تاثیرات آب و هوای آنجا است و در آن او ان بسبب شورش اعراب
 و تا امنی طرق و شوارع پیشتر رفتن میسر نبود تبیین اینمعال آنکه همیشه خرد علیان
 با جماعت مستحق بالذات بسبب تحالف مذموب و بالعرض بعلیت اعراب
 وینوی مجادلات خود را از قتل و ایداسه یکدیگر معاف نیند دارند و عند العز
 وجهیست هر یک مصروف برفع دیگری است و در آن ایام نیز اسباب
 فیما بین آنها گذشته فریقین و رنیم فرسخی آنقریه بر لب رودخانه بتیای جدال
 بود و بضرورت دو ماه در آن قریه اقامت نمودم تا روز سه با دادان از

و در لشکر او از طبع خشک بیدار گشته بعد از صف آرایی دست با آلات حرب گشود
 و غریب و جزو انان بود و اوله بلند زبان بیک فرمانفرمای اجل و قاطع امانی و اهل
 بود ساعت نایزه ضرب اشغال داشت آخر الامر متفقین را پای ثبات
 پیش و در فتنه روی بر یافتند و خلقی کثیر بنحاک ملک افتادند راه فرار را از جای
 خشکی غر غلنیان داشتند آن خلق پیشمار از بیم تیغ اشبار این المخرکویان بجا با
 خود را بفرات افکندند جمعی را آب تیغ و لاوران خرم علی از سر گذر گشته بگردن
 رسید و برخی را آب فرات بگردن رسیده از سر گذشت شیخ یونانی با جمعی کثیر
 و شکر کردید و آن فتنه فرات گشت اما اعراب و عطف رودخانه بهم برآمده بودند
 و رفتن از طریق کشتی محال بود چند کس از جمالان انجا آمده شتران خود را بکرا
 دادند و تعهد نمودند که از راه راجه نجف اشرف رسانند و آن شیرین
 شوره زار از فتنه آن آب که سه روز بدست نیامد کفنی سخت کشیدم مردم مرا
 را از عطش کار بسیار گت رسیده بود شتر بانان بشیر شروع تشنگی نمودند بعد از
 مشقت بسیار بر فی زاری منزل شد که آبی بغایت تلخ در انجا بود و از آن آب
 بکار رفت اکثری از اهل قافله را اسهال شدید بهم رسید که طاقت بر سوار
 نداشتند جماعتی از اعراب که در انجالی بودند کمال مردم مرحم نموده از مسافت
 شتران آب شیرین آوردند و بسبب عیاری مردم سه روز در انجا افتادند گری آفتاب

آفتاب بمشابه بود که از بردن تمام آن زبان در زبان سوختی و ماهی نخلک
 سپهر از زلفن خویش بریان گشتی علاوه اینها از دست برد جماعت
 قطاع الطریق که تمام راه فرود گرفته بودند می آسایش نبود بیشتر از سب
 بر روی رفتند مشقتی تمام وارد و دارا اسلام غرضی گشته در آن سینه علیا
 نیاز نمودم همه آن رنج و کلفتی که برداشته بودم فراموش گشتند و در آن سفر
 از جمله رفقا بودند علامی سید اسمعیل که ذکر او گذشت مولانا حاجی محمد واعظ
 مجاز در ارض اندیس که بلا که از مقدمین بماند در و ابر و غشش و تنبیه غافلین نیز که
 تا زمانه و بنایت رنگین صحبت بود بعد از حصول آن سعادت بزیارت ارضی
 اقدس مشا به منوره کابلین و سرین رای کام رو گشته و ضمنا جمله و بعد از
 مرور کردم جمله قصبه ایست میان کابل و نجف بخوش آب هوایی و دود منوره جا
 و ارزانی غلات بیشتر و الحی مکان و بحسب بافضایست اما بسبب کثرت
 میماند و وفرات بمشابه نهری از وسط آن جاریست باغات امکان بارور
 دارد در خارج شهر مسجدی است که رده شمس بامیر المومنین علی صلوات الله علیه
 و مسجد شمس موسوم است و در آن مناری است که هرگاه حرکت و هیزد بخنجرش
 و آید و چنان حرکت کند که ناظران را گمان افکندن رود و بعد از آن باز
 مشهوره عالم است هوایی باعبدال و قوت و لطافت و نراکت دارد و چون

و چنانکه بعد وقت و خوشگوار بی آن کمتر و دو خانه یافت میشود از یک طرف آن
 در آنست بنگونه و رونق و انبوهی نماز و نعمت و کثرت عمارت عالی و اماکن
 با تزیینت و صفای از تمامی عراق عرب ممتاز است در خارج شهر فرار امام عظیم
 ابوحنیفه و در یک کلمه مقبره شیخ عبدالقادر جیلانیست که هر دو از ائمه عالی مرتبت
 عالم اند طهای حنفی که بعضی ادب مبرورند در آن شهر بسیار است بعد از
 چندمی که در شوشتر تسبیح منزل نمودند و والده و همراهمیان را با انوشی
 محمد صادق روانه نمودند و خود در جایزه رسیدند شهدا عجا و مانند هم دوران باکن
 پرفیض آنقدر فاضل مستعدان و ارباب کمال و هنرمندان فراهم بودند که
 اگر احصا آنها رود سخن بدرازی کشد و سفاین بآن مشغول گردود و در این یکده
 فرصت از جزایر طبیعت کجا مجال آنست که بتفصیل پردازد و ذکر بعضی از اعلام
 افاضل کلام تلخ را علاوه بر میچنانند ذوالنائب و المفاخر المومنین باقر البهبهانی
 رحمه الله ذکر او بتقریبات گذشت می از اعلام مجتهدین زبان قلم از ذکر تجرد
 اوصاف آن علامه تجرد شکرگشته و کمسور اللسان و از غایت استقامت بی
 از اوصاف و بیان است قریب یکصد سال عمر یافت و تمام آن عمر
 گرانمایه را در آنسر زمین بهشت آیین صرف افاده و نشر علوم و ارشاد مردم
 ساخت اکثر و آن عالی محفل که افاده فرما بود از استعانت بودم دیگر فاضل اعلام

علامه عالیشان میرسید علی مشهور بکوچک که صیت قضیتش در صانع فلک
 کج بین وساحت خیرای زمین چسبیده مستغنی از اظهار است شرمی بسوی به
 طعنه النافع وارد بطریق نوشته است که مقدار فضل او از آن ظاهر بود است
 بشعرش آن مشغول بود گاه گاهی منعم حاضر بودم و میشنیدم وقت بسیار
 فرموده اصل و نامحد مسائل را نوشته بودم موقع خوبی نظیر است از غزلت گزینا
 به خلوت طلبان است دیگر سید عالیشان میرزا محمد مهدی شهرستان سلسله است
 از اعظم افاضل ظاهر و علامه تحلیل المقدار است در تهذیب اخلاق و تکمیل
 نفس ناقص آنقدر که مستفیده است که فریدی بر آن مشهور نیست شهرستان
 خلق عظیمش ستوا و اعظم عالم ملکوت و بحر بیکران دست دریا نوالش جرمه بخش
 سگان دیرنا سوت معروف عموم ابالی روم و هند و ایران بجا حجت روم
 مردم یگانه و وران است بودش را با من پایانی نیست تا در ارض اقدس بودم
 بیشتر اوقات را بنجدش میرسیدم و اگر تفریحی نرفته بودم خود بقصد میمنت
 لزوم کلبه احزان بنور دشتی و باطاله جلوس و فیض درباری ساحت
 ظلمانی خاطر را از گرد کلفت زدودی با آنکه عمر او از هفتاد و پنج درآمده در
 عشر ثمانین بود آثار شکستگی و بهرم از کلال و طلال و ضعف قوای نفسانی
 عنصری اصلا با و راه نیافته بود از آن روزی که از خدمت جدا اندام بیاسی شود و فنا

و مردمی در ارسال مکاتبات و پرسش حالات دقیقه فرو گذاشتند که در هر
 از من باقتضای آیه هوای این کشور تصویر می در ارسال عراض رفته است
 آن خلق مجسم با فخران جمع اغراض مسابقت جسته است کتوبی از و نیز سید
 از بود باش این مملکت سلامت و سرزنش در آن نباشد خود در بدایت حال شاه
 جهان آباد افتاده از تپه ضلال و زشتی اوضاع و احوال این دیار اطلاق و از
 اصول کافی و تفسیر صافی را جمعی در خدمتش تلذذ نمودند و از منم از سفیدان
 آن محفل ارم مانند بودم با جمله بزرگان اما کن مقدس آن دل مردی که در
 بر طرف گشته مجدداً شوقی مفرط بباحثه و مطالعه بهم رسید و بقدر وسع و طاقت
 فنون مختلفه علمی از نظر گذشتند و از سبب انیاض و سعی در اوقات من پدید آمده بود
 که با وجود مباحثات مستعد و به خدمت هر یک از افاضل و مطالعه و تذکری که
 با دیگران میرفت وقت فرصت تنگی نمیکرد و قوسه در عبادت به سرسیده بود
 که از خود و سخن نمودم بیشتر لیلی و ایام تبرکه را بهوان طبت از کار و دعوات مانور
 و احیا معروض می نمودم و زیارات طولانی با شریطی که وارد شده است
 بهر را تقدیم می رسانیدم و از نوافل و سنن علیه کتبه خیر می ضایع میشد و در لاطرف
 بر تنه و سینه را عجیب انشراح بود در اکثری از لیلی که بیکی از روضات
 عرش در جهات از کثرت شب بیدار نمودگی بهم می رسید میان خواب و بیدار

و بیداری یا در رویا که بیان آن حالت را نجومی که بود نتوانم کرد و جمعی از ارواح
 مقدسه شاهده من درمی آمدند و بشا زلت عظمی و ارتعاب درجات علیا نور میدادند
 و مرا از وقوع این حالات شوق فزونی میگرفت روزی صیغه سیده
 در رواق اول از من سوال نمود در پریشانی خود و ایامی که دشت مبالغه
 کرد و مرا آنچه آن چیز است نبود آنچه و هشتم حتی قوت کبشبه که بود با و اشیاء کرم
 و از او معذرت خواستم دوران شب مرا بجزی دست رس نشد بجز آبی نظار
 کردم و بعبادت مشغول گشتم از ضعف غنویکی دست داد و مجلسی دیدم صدر
 بامته اظهار اولیای کبار که والد مرحوم نیز در آن مجمع بود و هر یک را بخواه
 ان علویه نور شش و ذرا فسوس فسوس چند هشتم که کار باین رسیده است و
 که اکنون کشیده است خواب کشید و از آن امکان نیست این فلک
 ناتوان بین باین سز زمین خواهد افکند و از آن حالات آنقدر که مدین محله
 بقلم آمد از مقوله ذکر التغم من بضایع المساکین است خاصه را که آنقدر
 حوصله که بگری از هزار و اندکی از بسیار آن احوال صغیر طرازی نماید و
 نقد احسن و اجاد زمین پیش اگر چه از مد و طالع بلند بودم برستانه اش
 از صدق چیه سال تو فنی شد رفیق که چندی بکام دل سودم چسب بخاک
 در سید الوری - روی فلک سیاه که از سمرقانی - افکند و درم از بر آن کعبه

و روی سبک‌ترین که خاک سیاه‌پسندند - انداخته است تیرگی نخت سن مرا - بس
 نیم بر آب چای چاشنی - بچشم محسوسند چرا کرده مبتلا - هرگز ندیده است کسی که
 در درنگ - در مرد و مردکی شده و در عیش صفا - آینه ام سپهر خاکستر نشانند
 این تیره جاوگرت که جاو سن از کجا - تا کی کنم مقام در این خاک تیره دل
 تا کی کشم ذلت ازین خلق بیجا - عارست هم نشینشان روس
 یک زمین عیب است هم نشینشان زیر یک سما - با رغبت بدل
 جان ناز زشت رو - دانی بود بکینه دل مهر سردعا - باشد زرد پوغزه روا
 عشوه جان کسل - غنچه و دلال غزل بود طرفه خوش ادا - خون شد دم
 ز کادوش این قوم برگزند تنگ آمد مر صحبت این خلق بیجا ز نس
 گزیده ام ز رفیقان بدگهر - گویا که هست سایه مراد بر پی از دوا از کشیده
 ام ز دعا پیشگان خطر داز بس که دیده ام ز غل سیرتان خطا - دیگر
 نمی شود دل ز م غروره ام من طبع کند ز سایه خود وحشت اقتضای بنیم نشان
 زین بی عیب خلق و آریان همه در ظلمت عا دل بی فروغ و سینه سپار
 جمل دیده کور ز زابتدای کار خود آنگه ز زانتها ماندم عجب کج و شیبهای
 آسمان کردم مسلا که فاعله و ایادلی نهی باران خدر کنید ازین چرخ
 سفلد دست ابدستان کنار ازین مهر فتنه را ایتم با کینه کولیش سیدیم

من بنده و فای تو کر بکنی وفا خاکم لیس که روضه ضوان طلب کنم گرام
 دل براید از آن خاک و گلشنا بر خند عرض شوق نهایت پذیرمیت در
 حضرتش کنم همین مطلع اکتفا باشد شوق طوف تو ای صفا گشتگی
 مدار غبارم چه آسیا و وسایل در مسجد کوفه که از مساجد ارتبه مشهور و در آن
 دیوار قبلی آن و محرابی که در آن مسجد الاوصیاء حضرت زین العابدین قرار است
 شهریان عظمت بخوان مسجد و چند مسجد جزوی دیگر از عمارت باقی نیست
 با جمعی از مقدسین روضه ملائک مطاف عشر آخر ماه مبارک صیام را استحکام
 میباشتم و تمام آن ایام و لیالی عبادت میگذاشت و نقد ریخ و بودم که
 ضروریات بشری مانند اکل و نوم در آن ده روز بخاطر خطور نسیکردم و بعضی
 یک لحظه فتودی اکتفا میرفت در حق این است که بیان آن حالات افزون از جمله
 و بسا باشد که بخیر آن حل بر سابعه و خود نمائی گفته زیارات مخصوصه بی یک
 اثر آمد بعد فوت می شدند در مسائل فرود عینه علیه که محل اختلاف فقهاست
 خاطر مضطرب بود آنچه را ضروری داشتم از مجتهدین عصر استفاده میکردم و خود
 نیز بقدری که بالقوه داشتم بیکسو میدم و در آنچه متفق علیه عملی بود عمل مینووم
 و مختلف غیره بطریق اخبار بین جانب استیاض را ملحوظ میداشتم و از اعلام
 مجاورین نجف اشرف بود سید علی المناقب عظیم القدر سید محمد مهدی طباطبائی

بود و جردی از اکارهای زمان و اعظم محدثین دوران و جمیع علوم معقول
 و منقول و کسب الباع و بحاسبت و تقوی فردا معانی بود چند سال در حرمین
 شریفین مجاور و بنیاد بسیار بعد در سن بود با تحقیقات شریفه و محسنات
 عالیه از اماثر قلم آن امام مباد کار است در اواخر سبب بمن مفرط و بسیار
 حقیقان از افاده علوم و امانه غلت داشت و بمطالع و تالیف بقدر طاقت
 می پرداخت چند سال قبل در پنجاه مکان مقدس آرید اللهم ارحمه و احشره
 مع اولیائکم الصدیقین شفقتی خاص نسبت بمن داشت و دیگر فاضل تجرید
 اقا محمد باقر میرزا جری طاب ثراه فیلسوف زمان و ماوراء جهان و در فن
 معقولات و ریاضی و طبعی باقی بود در سن کمولت بود که بخدمت او رسیدم
 بمن عاطفتی بی پایان و محبتی ندر حد افزون پیرساند از کثرت امراض صعبه
 قادر بر مطالعه و افاده بود استعدای خواندن ندره الاصول و الهیات شفا
 از خدمتش نمودم از فرط اشتیاق قبول فرمود شروع کردم طوی کشید که وقت
 نمود طبیب اللہ ثراه و دیگر از جمله است شیخ صفر عرب که در علوم عربیت مجرب
 بکیران و در تقوی و درع زنده دوران است بودی بحال دارد که بهر چه بود
 دست بر سر نمود مردم طعام نمید پاکیزه روزگار و بهمان نوازی و حاجت
 راهانی ماوراء او دار است و بکیر سید اجل سید محمد بن سید زینا ادیبی بهمال ۷

بهمال دور علوم متداوله و نظم عربی زبده اشغال بود و ترجمه شعر فارسی عربی
 یا بالعکس مدعی داشت که هر شعری را که بر او عرض می نمود ترجمه آن را بی کم و کاست
 یا تغیری اندک می نمود و مجلس آرا و خوش صحبت و تامل در آن روز
 ملائک مطاف بودم اکثر امین و حلیمس بودند که سنج و با مردم مطایبات بسیار
 می نمود و خصوصاً ما شیخ جعفر بسبب جماعتی که شیخ را عارض شده بود اطمینان
 بیشتر الاغ تجویز نمودند روزی جمعی از اعزّه که از آنجکه سید محمد شیخ نیز بودند بیرون
 شهر سقج می رفتند ما چه الاغی دیدند که بچاش در و نیال ادید وید رسید اشاره
 بآن کمره نمود و فرمود که این برادر رضاعی شیخ است و دیگر از اعظم بود مولانا
 محمود بن مولانا صالح کلید دار روضه عرش استیاء که سلاطین عظام حبیبیه باز
 نجاک پای او می نمودند با من انصافی استوار داشت کتاب خانه سرکار حضرت
 ما نمود و نقد رکتب نفیسه علمی از فنون مختلفه در آن سرکار منتظر آمد که در سرکار
 بادشاه دمی شوکت نباشد و درین ادعای محاببت که زیاده از درون
 کشید کماطین و بغداد و سرین های چند اقامت نکردم چند روزی بختی زیادت
 می نمودم و بکربلا یا نجف عود می نمودم بیشتر مرا بجا حسین انس بود و یکام دل
 بودم از دنیا و ما فیها هرگز بخاطر خطور نمیکرد و اغلب خاطر اعترافت رغبت می نمود
 که در یکی از آن اماکن مقدسه یا کوفه یا کربلا از معاشرت مردم انقطاع می نمودم

با طبع خود و علم بی یافتن علاقه و استخوان عایق و دوستان معاشر مانع بودند
 بعد از دو سال و چند ماه که مجاز بودم لغات مستمره زیارت سرین را اسعاد
 اندوخته بخاطری رسیدم شوق طواف روضه ملک مطاف رضوی گریبان
 گیر شده با فقدان سامان و مدارک آن سفر نیز خدفا کشتا بغداد آورده
 روانه کرمانشاهان شدم از فوت محمد کریم خان زند در تمامی مالک ایران
 شورش برپا بودند بهیم افتاده بودند و هر یکی بدیاری و اعینه سلطنت داشتند
 و غارتگران طرق و شوارع را مسدود نمودند و نذر نهر تبه که بکرمانشاهان رسید
 نسبت بادقانی که دیدم عراب و ویران یافتن رنستان نیز رسیده ساز
 سفر سردی میسر نیاید بضرورت از راه فیلی عود و بشوستر نمودم و بسبب برهم
 خوردگی در راه ریخی عظیم کشیدم و آنچه تا آن زمان توفیق رفیق شد که در شوشتر
 یا قبات عیش و رجات مباحه و بخشش کوشیدم همان بود و از آنروز
 که شد بود تا امروز دیگر تارکم اگر گامی ندانم که اتفاق افتاده باشد در
 شمار مباحثات نیست اکنون بگذرنا بهر شرای عراق عجم که آمدن و خدا
 و ندان سخن بعضی معاصر در سنه قریب العهد قاصر بوده اند شروع نمایند
 حازه ذکر جمعی منسوبین بهر چند که صاحب یونانیانند و برخی که انسی اجتهاد داشته شد
 نشان را شاعر قبول نیز شامل بوده عنان او هم قلم را منعطف و وجه بیان را

در شرح احوال ایشان منصرف میدارم چه در ذکر آنها سخن بدراری
 کشد و ناظران را موجب لال کرده بشتاق نام او میرسد علی از سادات
 حسینی عباس آباء اصفهان و از اعظم سخنوران عالیشان بود طرز تازه که در سخن
 مختار سخاوت و بیعایت پسندیده و دلنشین است رواج داده رونق بخشید
 دوستی کلک توبی شناسش روان پرور و زلال طبعش رشک افزای زفرم و
 کوش و یوایش بقدر سه چهارم برایت خواهد بود در عهد ما و در شاه در گذشت
 از اوست **هفتی** گاه و بیگاه ز بس غلغله و چرخ کند بانگ مرغ
 چمن و قهقهه کلک جیل کز بند در درشش هر چه کردون شفق صبح
 شام این همه بر ناصیه مالد صندل سرکوی تو بهشتی است که یا بند و راه
 عاشقان چاشنی صحبت معشوق ازل نه بهشتی که برای دل زاهد آنجا جو
 ز شیر روان باشد و جوی زخمل و لذت کاش بیرون فتد از سینه دل
 نار مرا کشت نالیدن این مرغ گرفتار مرا منم از رونق جنس هنر آتش زده
 که ز آتش بدگان گرمی باز در مرا و لهر محوان زویرم بکعبه زاهد که برده
 از کف دل من آنجا بناله مطرب معشوقه ساقی بخند ساغر بگریه مینا بقل
 تازی حکیم تا کی یغکرت این ره نمی شود می کشت و آتش خرد بر دلی اگر رسد حسن بقدر
 و لیس کوی یارم ایار در کل افتاده است نموده با بسن اما مبتزل افتاده است

دلش نقل کل شمع بر غمی که ز راه که او
 دلش مخمور ز سب که عشق ز سر بر گلگون است
 و له نهاله صبحی هم طبل سحر خوان گفت
 جگر خراشش از این صغیر مرغ سیر
 و له کامی زرقه خار و فاد او تمم گرفت
 و له دلم ز خاک ره تغییرت پری گشت
 قحان جنبش کساد و فاکه میساید
 و له کشاید از در نیانه هر در کاسیان شد
 حصار کار ز جویان سبی قد و آبر بر رخا
 و له دلم دانسته در دام تو افتاد
 کجا شایسته دام است مرغه
 بر از عشق کجایی مرده اهل حسود
 از خیل اسیران کهن میستم اما
 نیست بیجا ناله هم از تنگی جان و نفس
 و امن خویش ز خون تره گلشن کرم
 شد کفن دو ختم اینجا که از نار و فاد

سب پر وبال کینج قفسی افتاده است
 که در پیاله می است و چه سیکشی خون است
 که از جفای کل آن سیکشم که نتوان گفت
 که هر چه گفت ز مجوری گلستان گفت
 پسته اشتم که آن سر کوسه می توان گفت
 بر دستم این که راه داد گوهر سیر است
 ز سود آن نظر از قحط مشتری برداشت
 سباد او بروی سحکس بر رخا شد
 که این سرکش نهالان بر تنگ ایشان شد
 تو سبذاری که صید غافل بود و له
 که صیدش از فریب وانه گرد و له
 مگر کنند فراموش آنچه نهشته و له
 روزی زوه ام در قفسی بال بری چند
 مرغی ام افتاده در وایا صحرای قفس و له
 از فراق توجه کلها که بد امن کردم
 سینه آبروز که این رشته بسوزن کردم

<p> کیشتم و سبز شد و چیدم و خرمن کردم دوستان را همه از بهر تو دشمن کردم تیره تر و زخم از آن شمع که روشن کردم فریاد که اول بستم از یاد تو ز منتم بجفا کاری خویش و بوفاداری من یا آنکه دست گو تیر ما را بلس کن من خیزم و آویزمش از گوشه و امان باشند یاران یار من در فکر یاران پیش ازین که شود مست و زرد دست و بکوبد پائے اگر امروز نمیداشت ز پی فرودائے که بجا کافکندهش موجه از در یائے بشاخ و دیگر از آن آشنایان بگردانی شالی چون باین زاری که مینالم من ای قبری رفتی دور سا غم خون شد شراب زندگی سخن مرغ اسیر و قفسه می شنوے این غنچه سرنگشت نگاری بوده است </p>	<p> قسمت برقی چو خواهد شدن آرزویم آخرم دوست نگشتی تو و داغم که چرا گفتم از عشق فروغی رسدم آه که شد از گوی تو روزی که ز بیداد تو رفتم گشتی از جورم و من بر سر عهد تو بین ای سیوه مراد فرود آئی خود ز شاخ خوش آنکه رسد جلوه گر آن سر و خیر این سنگین زوروت بار من آسوده تو اندک این ز بیم افسرده خوشا وقت قبح پیمانے آگه از روز جزائی و کشته زارم آه عالم آن ماهی لبش نه ز وصلت داند منال بلبیل از آن شاخ گل که نتوانی کشته سرو از کفایت چون سرو من کرد این آمدی وصلت بجایم ریخت آب زندگی غافل ز آنچه ولم میکشد از سینه تنگ این گل کف دست گلخانه اری بوده است </p>
--	---

این تبار که بر دامن گل چنگ زده است دستی است که بر دامن یاری بوده است
 مشتاق که نقد دل نهانے بتو داد ^{ایشنا} آخر جان را بنا تو اسنے بتو داد
 گفتے دوسته روز شد ظان پیدانیت قربان سسر تو زندگانی بتو داد
 حاجی لطف علی بیگ آذر تخلص از احفا و اعتماد الدوله محمد مؤمن خان شاموی
 بیکدی عالی خاندان از کبار سخنوران زمان بود در اقسام نظم و ادب سخنور می داد
 و دیوانی زیاده برده هزار بیت بیادگار گذشته مشربی مستحسن قصه یوسف
 وزیر خاد و از ده هزار بیت دارد که عمر سے صرف آن ساخته و در انشا و آن بسے
 نفس گذاخته و با سلو بی که باید گفته است دیگر از آثار اقسام آن بچانه عصر است
 تذکره مسمی با تشکده که بهایون سفینه ایست مشحون بجواهر کلمه و جوامع حکم و
 مقدار فضل و دانش او اذ ان واضح میگردد و معمول بین الامام و مقبول طبع هر
 خاص و عام است اما یوسف زینحای او با همه برنجی که بر آن کشید منظور انظار
 اولی الا بصار نگردید و کسے را بان التفاتی بهم نرسید با لجه آن فصیح دوران
 بعلم شده اوله افتخارا مثل و اقربان و حاوی محاسن ظاہر و نهان در وین مسلک
 و در بسته مزاج بود هر چه از سلاطین و فرماندبان باه تکلیف خدمتی از خدمات
 دیوانی رفت قبول نکرد و علقو طبعش از ان سر باز زد روزگاری بعزت و آسایش
 سپری نمود حاجی سیمان صباحی در سیکے از قصاید خویش اورا ستوده چپند

<p>سپهر مرتباً آذر که قد خویش سپهر تفاوتی بی شخص همت عالیش نه خود بختت قارن که منتقت نشود بود زمانه بهو ختم و چپ را نبود شعرا می معاصر کلام خود را با و عرضه و رد</p>	<p>بیت ازان ثبت افتاد قصید جز از بر اسب سجود درش در ناکنند لباس با پوشه و کسوت گدا کنند نه خود به ثروت قارون که عهدشنا کنند کجند سپهر بتو نازش و چرا کنند</p>
<p>وقایع نمود رحمت الله علیه این چند بیت بستی پی خون رنجت نم تیغ ستم را مشکت نتوان یافت که در صفحہ تقدیر نیارم بی تو ماند و دید محفل را خوش آن بلبل بمن که در نفس افتاده ام نمیدانم دور از تو جان سپردن و شوار بودید چو شمع از دو دو دل روزم شید و او ازین زور و بلبلی افتعان که آشیان دار مرا برای تو کشند خون بهاسن است من شنای کسی نیستم بجز تو ولی نفس سید با بجز هووس نماید جز این</p>	<p>و قبول او را تسلیم شد در ۹۵ ازان سخن گداز حایاً بقلم آمد قصید نشناختی از صید و گر صید جسم را نام تو نشنید و شکستند تسلیم با که پیش از رهن گل کرد ویران آشیانش چگونه میگردد ای هم آشیان تنها اولاد گره میوزنده مانندیم معذور ارطرا اولاد ولی بترسم از روزی که آرم با و ازین شبها اولاد بگلبنی که گلش را بخار پیوند است همین که پرسی و گوی که از برای من است کسی که شد ز تو بیگانه شنای من است</p>

که بشنوم ز تو کاین مژدن از برایست	ولنگ از جفا او را بتی چون خود پشیمان میکند
کافر می را کافر دیگر مسلمان میکند	ولنگ یارب ایسر و سهی عاشق شومی اتا دلت
بمثای عشق چون خود ناز پرورد می مباد	ولنگ ز حرف دوستی شد دشمن جانم عجب ارم
که آن رخبش که از من غیر دار و بار هم دارد	ولنگ دل از شک طبعیم شاد شد کس سوخت دل برن
نه انستم که غیر از من دگر بیا هم دار و بار	ولنگ کجا شرط وفا با بستد که هر جا
نیاشد جاسی من جاسی تو باشد	ولنگ بر آستان تو گشتم خبار و یستر سم
ز باود امن غیر آن خبار بر خیزد	ولنگ یا باود آنکه زیار سے منت عار نبود
یار من بودی و کس غیر منت یار نبود	ولنگ روز حشرم تو گو ای که شب بهجرم گشت
کان شبای دیده کس غیر تو بدار نبود	ولنگ طبعی و دوش پیام آمد و در ناله او
اثر سے بود که تا بود بگلزار نبود	ولنگ خاریم کار رسانده است بجای که رقیب
با تو ام دید بهر جا بمنش کار نبود	ولنگ نذارم گر چه ره در بزمش تا میروم سوش
که تا بگیا نگام آشنا بینند در کوشش	ولنگ چه دهم بدبری دل که ندیده ام هنوزش
چیزم بسیر گله را که نچسبیده ام هنوز	ولنگ دلم از پیام هشب شده نا امید اگر چه
ز زبان بریده قاصد شنیده ام هنوز	ولنگ روز مرگ ساز دیدت چون غم زدن بیرون کنم
فرصت اندک آرزو بسیار یارب چون کنم	ولنگ در عشق خدای یار من نیرنگ اتی کار من
داری بر آزاریم یا آنچه نین پذیریم	ولنگ فریبم میدی از و صد فرود که با ما

بصد امید واری در ریعت چون دشمنی هم و لها تا کی ز شوق کوی تخم ز آشیان	شرمند کی ز کوی باال و پر کشم
اولها بگرد و وصل با یه کز دل شود فراموشا	غلی که کرده بجزت با پر در کاران
ولها باین خوان بر نختن بر نایش کرم نمستم	که بخوابند خون و بجزت شبیداز من
ولها شاهسی تو و شاهان جهان همچو غلامان	بوسند غلامان تو را که شسته و امان
ولها مالان من و در زمره مرغان چمن کرد	گریان من و در مقبه کبان خرامان
ولها حسرت اینست در دل کز فراق روی تو	چون سپهر جهان سپارم بچاک کوی تو
بعد ازین ای مدعی چون بر در جاناتان روی	من هم آیم از قفا و ایستم پلوی تو
یا تو را بنده و یکشاید در بر روی من	یا مرا بنده و بر بندند و بر روی تو
رفتم از کوی تو گریان لیک شکم میکشد	کز سر شکم غیر خواهد جست راه کوی تو
ولها شد از چشم تو ام چشم خو نشان هر دو	چو کرده اند باین هر دو بنگر آن هر دو
ولها صبح مگر میدم از کوسه تو	کز نفس ششوم بوسه تو
ولها بان کناه که بیکانه لکس نکشد	تو بیوفی همه یاران آشنا کشتی
ولها چه نواخته تو که بر بنده که دانستی	نیکند بتو دعوی خونها کشتی
ولها کلینی که کلش دیده باشی ای بیل	چو شد خزان ستم است آشیان بگردان
ولها زمین بغیر کوان سخن که چون و قتی	من نکاه و توانم ز بان بگردان
ولها ماه خورش چو نمود از طرف بایم	

از شرم کاست تا شد ماه تمام نیچے	گیرم ربا کنندم شکل رسم بجائی
زین بان کش نفس بخت نیچے دام نیچے	وردا که داد خواهم در رگه دار شاهی
کز خیال داد خوابان دار و ز پی سپاه	ولا که شکوه از یار بهر استخوان کردی
نکردی غیر ازین کاری اورا بگمان کردی	ولما نمان لب نیم بوسه خوشم کاب زخنگ
بخشد حیات اگر پروگرم خورد کسے	ولما گریان مجرم که می بینی ترا می پیوستے
گروم از سنگ بودی بردت بخشیدی	ولما هزار بدم چشم گفتمی که ریزت خون غنمتے
بزار برت بجز گفتم که بو سمت یا طفق آری	اولد با دیدم که گلے بصد وین سے خندد
گفتم نظر اوت چمن سے نندد	گریان گریان بسبل از شاخ گلے
گفتا که نه بر گریه من سے خندد	ایضا شب که ز وصلم بجز میگذرد
از غصه من شبے عجب میگذرد	گروم نرسم فغان که غم می کشم
گر شکوه کنم آه که شب سے گذرد	ایضا محبت مخلص بعاشق در مضمار سخنوری

و بر اکثری از شعر ایستادند غالباً مولد ز یونان کن شیرین زبان صفهان و سمرقند
نصی جهان بود در شعر سخن سنجی بگماند و بظنرت جمله از نوادر زمانه و کلامش از
حدوت و لطافت و طرازش دلپذیری و سلامت از ترا بیستاد روزگار است شهبان
فکرش در صید ندران مضامین تازه و کوشش بلند پرواز و او هم خامه اش بر
سیدان سخنوری گیتا ز بود و رسیه از داری صفهان حبه درشت که در انجا

که در اینجا بختیا علی به سر میبرد و آنقدر که از آن کار باو میسرید قانع بود و قبول اصنام
 و انعام از کسی نمی نمود بیامنی و قطعا نماند خود داشتی هرگاه شعری وارد
 خاطرش میشد چیزی که در دست داشت میگذاشت و آن بیاض آزادی ننگ داشت
 همین مثال سلیقه در غزل سر باو گرامت کرده بود که کسی را با او دعوی میسخت
 نیست آذر را با اینکه با او صفاتی بود و بخواست بقدر تمیید چای به بیت از
 نتایج افکار او در آن شکلده نگاشته است و کمر در حق او میفرمود و در صحرائی که
 بزم بلند پروازان کبند خیا و بسبب غزلان سخن میزد و اندیشه با آن و آدرای هر
 نیست و حق اینست که بیان طلاق نسان فدویت و سلاست اشعار عاشقانه
 اول شامی و میریاید و در توبه غزل سرائی او را با مستحقان مسلم است و یوانش که
 قریب ده و دوازده هزار بیت پیش و از آغاز تا انجام ع یلی است که سر تا بقدم
 نعی و در آن است شریک یا شطرنج خادارش کند زرش که سبب عرب آراست
 در لباس درمی اینچند بیت از آن درج معلوم بقیت کرامت قرار و بکر لب لب
 از کوی برش بود راست اگر خفا ستم که تمامی اشعار منتخب او را بر یکارم سخن بدواز
 میکشید بر پایه بیت اتمقا رفت و فاش در اصفهان و رشت باصفهان
 اتفاق افتاد قصیدت تاجر عشق کف نایه و سودم وفا تاکه
 شود شتر سے تا چه دهد در بها ما و دل پس نصیب سرد و فقیر و غیره

<p>عذر جفا کاریت فرود وفا داریم تیغ فلک خونچکان تیر تان کمان و ایضا آنم که در هوای دل خانان خراب ظا و سنس وار یکشدم دل بیای غلد راهی که کم کند بد و صد دیده بو شمند کی داشتیم کمان که به پیری و هم زوت کوشتم کران ز پیری و صبرم ناز و قار آیم ز دیده ریزد و هر سو نکا هین کس که داد و بیاد من غمین فریاد به ننگ بندگی من بساز و قاری شو چنان ز لطف تویی بهرو ام که بخندم کشیده ام ز زبان ناز و از تو می بینم و نه ای مرغ دل کسی چو تو را در خانه نداد کردم سراغ نوی تو بهنم نشان نداد کار آن کند که روی تو نداد دیده جان بداد بشین کنون بنام که در این همین نماید</p>	<p>حاکم شود همشان تا که شود آشتنا از سر بالین مرو بر سر خاکم یا ز انظر تم الامان ز انظر تم در حیا گر در می سی کناه و نترسیدم از عذا باتامه سیاه ترک از پر غراب من چشم لب میروم آنکه باین شتاب دامان عصمتی که مرا بود در شهاب چند آنکه کوشش می کنم فتح بر باب در جستجوی آنکه کشد شایه سی نقاب بمن نکفت کرداد تو را که خواهد داد اسیر عشقم و آسان نیشوم آزاد بخارادی همچون حسرت نداد بهر شیوه که آتانی ندادم یاد داد ز گلی که کوشش باین درستان نداد گفتم رسم بوصل تو هر گاه امان نداد کاین راهی نیست آنکه توان دید و جان نداد</p>
--	--

گردم بسی ملاست و لختگان عشق	سر روی که جامی خوب و سوره روان نداد
ای نیک اختر می که بخاطر نیایدت	بنداشتم که دل به بتان میتوان نداد
ایضا من بجان و امن فشان و امن کشا آمان	کامی که روزگار تو را در زمان نداد
بچو آن مفلس که با بزرگو بر سنگین بها	حسرت بسیار و کام بانگاه و پسین
ورد که تلاستی نتوانند جفا را	اینکه خوابی غم از دست میدارم یقین
ولها بغلطت دست و آدم هر زلف یا خود را	روزی که شناسد بتان اهل و قارا
ولها بختی که برینند دیگران کف دست	که نیاز موده بودم دل بقرار خود را
فغان که فرصت دیدن کیسوی هم نند	چهار سید ز حسرت دل ز لنگار را
ولها دل که شد ساکن کوی چو افشا و آخبا	غرض من تو را شرم دوستی مارا
عند یسبان همه در نغمه و ما کم کرده	که نگره از من و از حسرت من یاد آخبا
بوی جانان اگر از کوی آید عجب	کاشنی کا مد بودیم بفریاد آخبا
ولها بچو نوای ننه زد دل غم نبرد که با آ	رفته بانهای عزیزان همه بر باد آخبا
ولها از حسرت مرغی که جدا مانده ز گلشن	کم شده و شنیده ام ز غمزه در اسه را
ولها نکشید آنقدر برق سبک عنان عشا	اگر نشدم تا نشکستند پریم را
هوا گرفته مرغان نظرم کسی که اخذ	که بر روی هم گذازم خس و خاک آشیان را
ولها ای سنگدل صیاد من تا چند از یادش	به کس کشایم از هم پروبال تا توان را

سرزیربال خود گشتم در گوشه گلزارها و له شکار رخم متاب زخم کاری دیگر
 بجان دادن ز پی خواهم شدن چاکبوردی و له کوش صبا و ستم پیشه بیگانه ما
 آشنانیت بفریاد و غریبان ما و له بی تابوت من گفتم بیا کامی دوازده
 گفتم برادر غیر چاک پیرین بگشا و له هزار باره با کرد و رنجک دست محبت
 نیرسند غریبان کوی او بوطنها و له عیوض شایخ زرت نغمه زمره شایخ
 ابر بهاری چه شد با د بهاران کجاست و له زمی فروش شنیدم که گفت ویرمغان
 عورتش بی دفع گرفته گردون است و له درماش خواهم و داعم که این کار
 نه کار من نه کار آسمان است چو بیرون نهم باز خرابات
 فلک بپیر و ساقی مهربان است و له مرانه زور و نه زرد این بشود که خوبان
 کبس ز روی کرم مهربان شوند و کربت و له پروازهایان حرم خوش بود
 خوشتر ز بان و پر زدن بسمل تومیت و له دعا کنید که سجون دگر نیاید
 شب وصال که در پای آسمان بارشست و له ای بصور دل جنبه بسیار است
 که کوی یار سپردم و میگیدارست اغیار در کین تو دهن قرین برگ
 جان سپارم و بخدا میبارست دستی که کونه از همه جا کرد روزگار
 و انهم نمی شود که بگردن در آرمست و له بیستو ام کرد و جهان گلزار است
 به و خیمت که چشم حس است و له کوجا کیشی که با حسرت کشان بارش

از نثار آموزد و انگاه در کابوت کت دله تعاضل کردتا در آرزوی با هم ابروی
 کتون که کوشه دامش پریدم دانه میریزد و له کمان کارشای آسمان نرفت
 دوروزه سیکه را در باستان بسته دله دیرینه بلبل چشم کرجه از ادب
 برگزگی بشاخ کلم اشیان نذیر دله فراید که در قید تو بر جسم نذیم
 بکطایر فرخنده که پر داشته باشد و له درد که دل سیده نال از نفس افتاد
 وقتی که مرا چشم بفریاد رس افتاد و له خوشامرعی که در کینج نفس با یاد صیادش
 چنان فرسند بنشیند که پندارند از ادب نیکویم فراموشش کن گاهی بسا و آرد
 اسیری را که سیدانی نخواهی رفت از یاد ما و له نشینی که دل با نجا قرار کب و نیست
 هزار بار پریدم ز گوشه باش و له دلم آن شکارچی که بسا د کس بجاش
 نسته کجا کز که شکست اند باش و له یکطرف تراج کلچین یکطرف خونمای ناع
 حیف از گلهای رنگین دای بر مرغان تو و له کفتم اند و در دواع جان پلین باشم
 روز وصل او در عمرم زود تر گذشت حیف و له بگوئی می سپارم جان غمناک
 که آنجا بوی جان می پید از خاک و له شوق خدمت ز حد او دور مرا فرست کم
 اول جو بود و عمر با پان نزدیک و له فرستی گو که کنم فلزی ستاری دل
 آخر عمر من و اول بیماری دل و له زاه شبگیر زین مشعل روشن کردم
 وادی عشق تو را وادی ایمن کردم چاره کار خود از رشک رقیبان بفرست

چهارده روز فراق تو ببردن کردم	بشکر بخیر من کل از تو چه کم شد آخر
بشکاهی که من سوخته خرمین کردم	ولها همه روی زمین را در غمت از که برتر کردم
غیبت تو پیش از که به هر خالی بگذردم	ولها از یکدو سنگ جور که بر بال بازو
پنداشتی ز گوشه بامت پریده ام	ولها بر روی نگو ناز بسی خوش بود اما
آهنگم نه که از حسرت دیدار بگریزم	آن زاری بسیار که در عشق تو کردم
کرد این اثر آخر که چنین زار بگریزم	ولها خورشید اگر کم شود از عرض کستی
من دست تو گیرم بلب بام برام	ولها بال و پر ایست شد از ذوق نشین
هرگاه که برگوشه آن بام گذشتیم	شاید که شبی یا سحر فادریکشت آیند
هم صبح از آن کوچو بهم شام گذشتیم	ولها شاید که پریشانیش از تو باشد
هر جا که دل از کار رود چشمم بر اهرم	در راه هموم است مسکن خار بنم نا
ایوای بر سینه که گریز و بد پناهیم	ولها خوش دارم از آواز غم اندوز و اما
جاستی که در او خانه کند جعد ندانم	جویای گلستانم و از طالع کمر اه
ترسم که سر از خانه صیاد برارم	ولها شب از فراق و در فغانم زان غمت بزم
دارم حجب روز و شبی آن خواب این بیدارم	از کویت امی نا آشنا رفتم بعد حجت مگر
مایل شوی سو و قایا بوقا پنداریم	ولها کردی سنا چون از قفس و سنون بکش بال پر
ترسم که نشاسد کسی از طایر بستانیم	ولها بر دل دستی و دست دیگر